اگگگگگچدپپپچجئکححححححححح4گ1

|  |
| --- |
| کار یا درس |
| اجتماعی |
| نویسنده : |
| محمد جواد شهباز نسب |

|  |  |
| --- | --- |
| نهایی | نسخه : |
|  13/12/1396 | تاریخ نگارش :  |
| سایت خانه سینما | محل ثبت : |
| 13/12/1366 | تاریخ ثبت :  |
| 09174173776 | شماره تماس :  |
| shahbaznasab@yahoo.com | پست الکترونیکی :  |

|  |
| --- |
|  |
|  |



روز-خارجی-داخل کوچه

پسر بچه ی 12ساله از خانه ای که در سبز رنگی دارد می زند بیرون . به همراه خود یک کیسه ای در دست دارد . پسر بچه کیسه را به کول انداخته و از کوچه خارج می شود .

روز-خارجی-جلوی مدرسه

سر و صدای زیادی جلوی مدرسه را فرا گرفته .بچه ها یکی یکی دوتا دو تا و بیشتر باهم وارد مدرسه می شوند. پسر بچه به مدرسه که می رسد خود را به داخل کوچه ی انداخته و قایم می شود. پسر بچه یواشکی مدرسه را دید می زند که ببیند همه رفتن داخل مدرسه یا نه. یهو یکی از پشت سر دست پسر بچه را می گیرد ،پسر بچه از ترس یهو می چرخد .وبا صدای لرزان می گوید:

**پسر بچه:**

س س سلام آقا معلم

**آقا معلم:**

علیک سلام،اینجا چکار می کنی سعیدی

**پسر بچه:**

هههیچی میخواستم ببرم مدرسه

**آقا معلم:**

پس چرا نمیری مدرسه؟

**پسر بچه:**

باش الان میرم آقا

**آقا معلم:**

وایسا یه لحظه.کیف مدرسه ات کو ؟این چیه دستت؟

پسر بچه به شنیدن این سوالات از آقا معلم، سرش را انداخته پایین و سکوت کرده.معلم خود کیسه را از پسر بچه گرفته و باز میکنه .و داخل کیسه را نگاه کرده و فورا در کیسه را می بنده و به پسر بچه می دهد.و به پسر بچه می گوید

**آقا معلم:**

با اینا کجا می خواستی بری؟

پسر بچه ساکت و سرش راه انداخته پایین و آروم اشک از گوشه چشماش می آید پایین.آقا معلم یه دست بر سر پسر بچه می کشد و صورت او را یه بوسه می زند و به پسر بچه میگه

**آقا معلم:**

مرد که گریه نمیکنه .کار کردن که عار نیست .اینایی که هم میبینی میان کلاس شاید فردا شاگرد مغازه های تو بشن .تو که همیشه دست فروش نمی مونی .

 پایان